

«توسعه» و «تضاد» یا مجموعه‌ای از تأملات

کتاب توسعه و تضاد نوشته آقای دکتر فرامرز رفیع‌پور استاد جامعه‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی، و از همکاران محترم از دیدگاه نویسنده کوششی در جهت تحلیل انقلاب اسلامی و مسایل اجتماعی ایران است.

نویسنده در مقدمه کتاب کوشش می‌کند که خود را به عنوان طیب اجتماعی که متکفل حل مشکلات اجتماعی است معرفی نماید. رویکرد عمده نویسنده در این مقدمه خطاب به مسئولان است، و به همین دلیل شاید حدود بیست بار با ذکر عنوان مسئولان، آنان را مورد خطاب قرار داده است.

در بخش اول کتاب پس از ذکر مختصری درباره تئوری‌های مربوط به انقلاب ایران به تئوری‌های تبیین‌کننده انقلاب پرداخته می‌شود. در این بخش آرای افرادی همچون افلاطون، مارکس، هانا آرنه، بریتون، دورکیم و مرتون، توکویل، دیویس، داندردورف، تیلی و اسکاچپل و چند تن دیگر مورد بحث قرار گرفته است. سپس مدل تبیینی نویسنده برای انقلاب ایران مطرح می‌شود. از نظر نویسنده، پیدایش انقلاب به یک مجموعه وسیع و مختلف از علل مربوط می‌شود که هر یک از این علل به نوبه خود از عوامل و شرایط خاصی سرچشمه می‌گیرند (ص، ۶۵) لذا از نظر نویسنده انقلاب به صورت زیر تبیین می‌شود:

- ۱- عامل مهم وجود نابرابری اجتماعی - اقتصادی است.
- ۲- احساس ذهنی اعضای جامعه و ادراک آنها از نابرابری.
- ۳- غیر عادی دانستن آن نابرابری.
- ۴- ایجاد احساس بی‌عدالتی نسبی یا محرومیت نسبی.
- ۵- امکان مقایسه انسان‌ها با یکدیگر.
- ۶- کوشش برای پیدا کردن امکانات و راه‌های رفع محرومیت.
- ۷- فقدان نهادهای حل‌اختلاف از قبیل پارلمان.
- ۸- وجود فرهنگ و رفتار پرخاشگرانه و قلدرانه.

۹- امکان بسیج یک «حداقل» از مردم برای ایفای نقش هسته توده برفی برای تبدیل شدن به بهمن.

۱۰- گسترش تضاد از یک شبکه روابط اجتماعی به بقیه.

۱۱- مشارکت و همراهی در شورش و انقلاب به عنوان یک هنجار.

۱۲- وجود سازماندهی و بالادستی یک «رهبر» مورد قبول اکثریت در همه قشرها.

۱۳- عدم سرکوب مردم از سوی ارتش.

۱۴- و بالاخره عدم مخالفت نیروهای خارجی با انقلاب.

(البته این امر به وضوح در متن نیامده است، ولی از سیاق نوشتار چنین مفهومی استنباط می‌شود.)

نویسنده در قسمت پایانی بخش اول کوشیده است که در ذیل عناوین فوق انقلاب اسلامی ایران را تبیین کند. بدین منظور ابتدا در خصوص نابرابری و ضریب جینی در ایران توضیح می‌دهد، سپس به ادراک نابرابری و قدرت ادراک نابرابری از خلال تحول در تعداد باسوادان و رشد تعداد دانشجویان و درصد گیرندگان تلویزیون پرداخته، سپس مباحث ارزیابی نابرابری و مقایسه اجتماعی را مجدداً تکرار می‌کند و در ادامه با توجه به رشد تولید ناخالص در دهه پنجاه به رشد طبقه متوسط اشاره شده است و ارضای نیازهای این قشر به منزله رشد نیازهای جدیدتری دانسته شده و در ادامه با عنایت به چند آمار درباره بازنشستگان آن را شاخص امکان رفع احساس محرومیت نسبی در جامعه قلمداد نموده است.

سلطه و حکومت استبدادی شاه حدود دو صفحه از مطالب کتاب را به خود اختصاص داده است، سپس بروز تضاد و بسیج مردم پرداخته شده است، بدون اینکه در این بخش‌ها اطلاعات و داده‌ها مؤیدی برای مدعیات ارایه شود.

پس از این مباحث اشاعه و گسترش انقلاب و نقش مذهب و سپس قالب بین‌المللی و در پایان رهبری و سازماندهی انقلاب مورد بحث قرار گرفته است.

خلاصه و نتیجه‌گیری این بخش چنین است: کوشش‌هایی که تاکنون برای تبیین انقلاب اسلامی ایران انجام گرفته‌اند، عموماً یا پایه قوی تئوریک ندارند و یا از نظر اطلاعات تجربی ناقصند... فرضیه اساسی این کار [کار محقق] آن بود که اقدامات در جهت مدرنیزه کردن و به اصطلاح «توسعه» جامعه در ایران، شرایطی را فراهم آورد که نتیجه آن نارضایتی و انقلاب بود (ص، ۱۰۳)، بنابراین مدرنیزاسیون و توسعه نهایتاً شرایط تضاد و انقلاب را فراهم آورد (ص،

۱۰۴) و این در واقع همان ادعای رژیم گذشته و طرفدارانش است که علت سقوط شاه سیاست توسعه‌ای و مدرنیزاسیون او بود.

قبل از معرفی بخش دوم کتاب بهتر است به نقد این بخشی پرداخته شود. اگرچه نویسنده محترم مدعی شده‌اند کوشش‌های انجام شده برای تبیین انقلاب اسلامی یا به لحاظ نظری ضعیف‌اند یا به لحاظ اطلاعات تجربی در فقر به سر می‌برند و به معنای دیگر خواسته‌اند بگویند که تحلیل ایشان از هر دو حیث بی‌اشکال است، ولی متأسفانه باید گفت که این تحلیل هم به لحاظ نظری فاقد مبناست و هم این که فاقد هرگونه اطلاعات جدید یا ارزشمند تجربی است.

از نظر اطلاعات تجربی، آنچه که در صفحات ۶۹ تا ۱۰۴ (یعنی فقط ۳۵ صفحه) آمده است یا کاملاً تکراری (مثل رشد جمعیت، درآمد سرانه؛ درصد باسوادی و تعداد دانشجو) و محدود است، یا اصولاً غلط است (مثل افزایش قیمت نفت در سال ۱۳۵۲ از بشکه‌ای ۱۱ دلار به ۳۶ دلار)، یا اصولاً بی‌ربط است (مثل تعداد بازنشستگان به عنوان شاخص امکان رفع احساس محرومیت نسبی). از نظر تئوریک نیز تحلیل مذکور فاقد اعتبار است. زیرا اصولاً موارد شمرده شده در مدل تبیینی نویسنده نمی‌تواند به مفهوم تئوری باشد.

فرق این مباحث با تئوری این است که فرضیات آرایه شده قدرت تبیین ندارد، بلکه فقط به توصیف واقعه می‌پردازد و از منظر تئوریک نوعی توتولوژی است. مثلاً به این نوشته آقای رفیع‌پور توجه شود: «یک «حداقل» (یعنی تعداد کافی) از مردم را «بسیج» نمود که نقش یک هسته توده برفی که به بهمن تبدیل می‌شود را ایفا نمایند» (ص، ۶۷) قدرت تبیین‌کنندگی این گزاره صفر است، زیرا اگر انقلابی رخ نداد، خواهد گفت آن «حداقل» «بسیج» نشده است و اگر انقلابی شد، گفته خواهد شد که آن «حداقل» «بسیج» شده‌اند. گزاره‌های رهبری و سازماندهی و ادراک نابرابری نیز جملگی از این نوع هستند.

آنچه که در بخش اول کتاب توسعه و تضاد بیش از هر چیزی تعجب خواننده را برمی‌انگیزد، استدلال‌های غیر صحیح و غیر واقعی است که در ذیل به برخی از موارد آن پرداخته می‌شود.

- نویسنده در صفحه ۶۹ مدعی است که ارقام قابل اعتمادی وجود ندارد که بتوان گفت آیا نابرابری در دوره مدرنیزاسیون کاهش یافته یا خیر. ولی با این وجود اصرار دارد که این نابرابری علی‌القاعده افزایش یافته است و برای تأیید این مدعا - که می‌توان به مطالعات

ضریب جینی در ایران مراجعه کرد. به موضوع قرارداد غیر معین برای بذر و کود شیمیایی سوبسید داده شده به صاحبان اراضی بیش از ۵ هکتار اشاره شده است. در حالی که مطالعه پیرامون ضریب جینی طی سال‌های ۴۶ تا ۵۷ در مرکز آمار، سازمان برنامه و بودجه (دفتر برنامه‌ریزی اجتماعی و نیروی انسانی) و بانک مرکزی انجام شده است و می‌توان به آنها مراجعه نمود.

- یکی از عجیب‌ترین استدلال‌های نویسنده فرآیند افزایش نیازهاست. «یعنی هر کسی بیشتر دارد، بیشتر می‌خواهد. بنابراین، براساس تئوری نیاز و جریان مقایسه اجتماعی بین قشرها، شدت احساس محرومیت از قشر پایین جامعه به طرف قشر بالا، به تدریج بیشتر می‌شود.... بنابراین هرچه که وضعیت اقتصادی - اجتماعی افراد بهتر می‌شد، میزان احساس نابرابری و احساس نارضایتی آنها بیشتر می‌شد» (ص، ۸۳)
- طبق این عقیده نویسنده، باید ناراضی‌ترین اقشار اجتماعی همان کسانی باشند که به دربار نزدیکتر بودند علی‌القاعده بیش از دیگران هم در مبارزه با آن نابرابری‌ها کوشش کرده باشند.
- نویسنده با استناد به نظریه کورپی که «اگر فاصله و تفاوت قدرت میان دو گروه بسیار زیاد باشد، احتمال بروز تضاد میان آنها کم است، اما اگر این تفاوت شروع به کم شدن کند، احتمال تضاد بیشتر می‌شود و به همین دلیل احتمال بروز انقلاب عمیق در جوامع فئودالی کم است» (ص، ۸۳) وی این نظر را منطبق بر وضع تحلیل خود می‌داند، درحالی که نویسنده همواره مدعی شده است که توسعه، موجب افزایش نابرابری و تضاد شده است و اگر این فاصله زیاد شده است، طبق این نظریه می‌باید احتمال بروز انقلاب کمتر شود.
- نویسنده در ص، ۸۳ و ۸۴ مدعی می‌شود که خیلی از کارمندان برای کسب درآمد بیشتر خود را قبل از موعد بازنشسته کردند. در حالی که در صفحات قبلی عنوان شده بود که کارمندان درآمدهای قابل مقایسه‌ای با کشورهای اروپایی پیشرفته کسب می‌نموند و جداول حقوق کارکنان دولت این نکته را نشان می‌دهد (ص، ۷۷) نویسنده از یک سو بهبود وضعیت مردم را توضیح می‌دهد و از سوی دیگر با کشیدن یک نمودار و بدون هیچگونه دلیل تجربی مدعی می‌شود که احساس نیاز قوی‌تر بوده و احساس محرومیت نسبی را تشدید کرده است.
- جالب‌ترین اظهارنظر نویسنده در بخش سلطه است. بدون هیچگونه توضیحی بجای ارایه شاخص‌های اصلی استبداد که طبعاً می‌تواند شامل مشارکت در انتخابات، آزادی بیان،

حاکمیت قانون و استقلال قضایی، تعداد زندانیان سیاسی و اعدام‌های سیاسی، تعداد درگیری‌های خیابانی، تعداد احزاب و اعضای آنان و قدرت ساواک و پلیس و... فقط با چند جمله و خط موضوع را فیصله می‌دهد، و با ذکر این نکته که انسان می‌بایست پشت چراغ قرمز مدت‌ها بایستد، زیرا خواهر زاده شاه (با اتومبیل گرانقیمتش) عبور می‌کند (ص، ۸۵) از کنار مساله رد می‌شود. انصافاً اگر قرار بود سلطه و استبداد رژیم را که ناشی از ساختار سیاسی عقب‌مانده او نسبت به دیگر ساختارهای اجتماعی است نادیده گرفت، بهتر از این امکان نداشت.

- اظهارات نابجا و غیر مستدل در کتاب فراوان است، به طوری که آن را از یک کتاب علمی خارج می‌کند، مثلاً هنگامی که به نقش مرحوم شریعتی و مؤثر شدن او در مسیر انقلابی امام می‌پردازد می‌نویسد. «قاعدتاً [این نقش] درست مغایر اهداف حکومتی بود و همین باید علت از بین بردن شریعتی بوده باشد» (ص، ۹۱) گرچه نیروهای سیاسی عنوان شهید را به مرحوم شریعتی دادند و حتی مدعی قتل او از جانب رژیم شدند، ولی این امر در واقع انعکاسی از بی‌اعتمادی کلی نسبت به نظام سیاسی بود و بعدها هیچکس از آن موضع دفاع نکرده است و طبعاً شایسته درج در کتابی که مدعی علمی بودن است نمی‌باشد.

- یکی از اظهارات خواندنی این بخش، مربوط به عامل روابط بین‌المللی است. نویسنده در ابتدا نقل قولی از مجله نیوزویک به تاریخ اکتبر ۱۹۷۴ ارایه می‌کند که نشان می‌دهد آمریکا از خطر شاه در هراس بوده است. نویسنده پس از یک مقدمه چینی نظری توضیح می‌دهد که: خوب حالا توجه کنیم که اولاً نتیجه حاصل از اقدامات شاه، درست منطبق به این تئوری‌ها بوده است [منظور تئوری‌هایی است که کاهش فشار حکومت را زمینه‌ساز انقلاب می‌داند] ثانیاً، شاه این اقدامات را پیرو خواسته رییس آمریکا انجام داد. ثالثاً این عموماً دانشمندان آمریکایی بوده‌اند که تئوری‌های انقلاب را ارایه داده و به آنها تسلط کامل داشته‌اند. رابعاً در نظام حکومتی آمریکا همواره از بهترین دانشمندان استفاده و با آنها مشورت می‌شود. خامساً با توجه به خطری که آمریکا از شاه احساس می‌نمود (نقل قول مذکور از نیوزویک)، پس باید نتیجه گرفت که رییس‌جمهور آمریکا و مشاورانش باید به خوبی می‌دانستند که از شاه چه می‌خواهند، آنها باید به خوبی واقف بوده باشند که اگر شاه عنان کنترل را کمی شل کند و جلوی ارتش را در مرحله آغازین و میانی گسترش

شورش بگیرد، شورش گسترش یافته و به انقلاب تبدیل خواهد شد» (ص، ۹۵) هم‌چنین از رییس سازمان اطلاعاتی فرانسه نقل شده است که وی به شاه تأکید کرده بود که آمریکا مخفیانه مشغول برنامه‌ریزی برای خلع اوست. (ص، ۹۵)

اگر کسی با واقعیات سیاست خارجی آن روز آمریکا و وجود دو جناح برژنیسکی و ونس آشنا باشد و آثار و عوارضی را که انقلاب ایران بر نظام تصمیم‌گیری و اطلاعاتی آمریکا برجای گذاشت مطالعه کرده باشد، قطعاً چنین شتابزده قضاوت نخواهد کرد. اوایل سال ۱۹۷۸ سیا گزارشی را درباره ایران نوشت که ایران نه تنها در وضع انقلاب نیست، بلکه در وضعیت قبل از انقلاب هم نیست. اگر نویسنده به یک دوره از اسناد سفارت آمریکا که اسناد کاملاً محرمانه و مهم هستند مراجعه می‌کرد، بهتر می‌توانست تحلیل کند که سیاستمداران آمریکایی چگونه به خطای تحلیلی خود در خصوص شاه و انقلاب پی بردند.

نویسنده آنقدر نسبت به صحت رفتارهای آمریکایی‌ها و حساب‌شدگی این رفتارها اطمینان دارد که حضور کارتر را در ژانویه سال ۱۹۷۸ در تهران یکی از حرکت‌های شطرنج‌بازانه ظریف و حساب شده می‌داند. و معتقد است که: «انتخاب این زمان (شب ژانویه) که سیاستمداران آن را با خانواده و نزدیکترین افراد خود در محیطی صمیمانه و برای خوشگذرانی به سر می‌برند، از جانب باتجربه‌ترین سیاستمداران نیز حمل بر نزدیکی زیاد جدید واشنگتن و تهران شد» (ص، ۹۹) و سپس ادامه می‌دهد: «غافل از این که ملاقات کارتر در شب ژانویه یک حرکت بسیار حساب شده و گول‌زننده بود» (ص، ۱۰۰) حال این چه حرکت حساب شده و گول‌زننده‌ای است، خدا می‌داند.

- اطلاعات غلط در این بخش نیز هویداست. نویسنده در خصوص وقایع ۱۹ تا ۲۲ بهمن متذکر می‌شود: «جالب آن است که ارتش از جلوگیری درگیری‌ها (با حضور ژنرال آمریکایی: هویزر در تهران) به شدت منع شده بود» (ص، ۱۰۳) در حالی که اصولاً هایزر در آن زمان در تهران نبود و ایران را ترک کرده بود.

در مجموع تحلیل نویسنده از انقلاب اسلامی قبل از آنکه تحلیلی جامعه‌شناسانه باشد، توصیفی وقایع‌نگارانه و سیاسی و آن هم ناقص است که به هیچ‌وجه نکته بدیع و تازه‌ای را به خواننده نمی‌دهد.

متأسفانه یکی از دلایل ضعف کتاب، عدم مطالعه و مراجعه به نظریه‌پردازان ایرانی برای فهم و درک انقلاب است. یکی از مهمترین این نظریه‌ها از جانب آقای کاتوزیان ارایه شده که

هیچ اشاره سلبی یا ایجابی به آن نشده است. شاید در میان منابع فارسی نویسنده، هیچ مدرک معتبر جامعه‌شناسان ایرانی و پژوهش‌های انجام شده وجود نداشته باشد. پژوهش‌های نظرسنجی مرحوم دکتر اسدی در سال ۱۳۵۳ و ۱۳۵۸ و ده‌ها پژوهش دیگر که کمابیش در دسترس هستند، مطلقاً مورد مطالعه نویسنده قرار نگرفته است و صرفاً خود را به مطالعه ناقص سالنامه‌های آماری مشغول نموده‌اند. این مشکل در طول کتاب به چشم می‌خورد، گویی که هیچ نویسنده، محقق و استاد دیگری در ایران نبرده است.

بخش دوم تحت عنوان دوران بعد از انقلاب از صفحه ۱۰۷ تا ۱۴۶ ابتدا به برخی از قانونمندی‌های مراحل بعد از انقلاب از دیدگاه برخی از نظریه‌پردازان پرداخته شده که نسبتاً خلاصه و ناقص است و طبعاً برای تحقق چنین هدفی الزاماً می‌بایست انقلاب‌های مهم جهان و سیر تحول آنها مورد بحث قرار می‌گرفت. نویسنده سپس مراحل پس از انقلاب را تا زمان نگارش کتاب سه مرحله از انقلاب تا جنگ، مرحله جنگ و مرحله پس از جنگ تقسیم می‌کند. این سه مرحله را در سه سطح نگرش ۱- رهبران و مسئولان (اهداف، برنامه‌ها، روش‌ها، ابزار و توانایی‌ها) ۲- جامعه‌ای که در آن تغییرات انجام می‌گیرد و ۳- شرایط بین‌المللی، مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

در ادامه شرایط رهبران تغییردهنده از جمله مرحوم امام، مرحوم بهشتی و مرحوم مهندس بازرگان و آقای مهندس موسوی را از جهات معینی مقایسه می‌کند. سپس به تغییرات درونی در نظام اجتماعی بعد از انقلاب می‌پردازد، و در اولین گام، مسأله انسجام اجتماعی را مورد بحث قرار می‌دهد. ولی در این بخش نکته علمی و قابل توجهی عنوان نمی‌شود و هنگامی که به تغییر ارزش‌ها و پیدایش نظام ارزشی جدید می‌پردازد، جز توصیفات کلی، هیچ دلیل و تبیینی از موضوع به دست داده نمی‌شود و بجای توضیح عوامل مؤثر بر تغییر ارزش‌ها به نکاتی پرداخته می‌شود که عموماً محصول تحول در ارزش‌ها هستند.

در قسمت بعد، نویسنده به جنگ و تأثیر آن بر نظام اجتماعی می‌پردازد و جنگ را موجب تثبیت نظام و بسیج مردم می‌داند و سپس تأثیرات اجتماعی جنگ را شامل تبدیل دفاع به عنوان یک ارزش و هنجار و نیز تغییر ارزش‌های رزمندگان و بعلاوه روحیه شهادت‌طلبی را از دیگر نتایج جنگ معرفی می‌کند. نویسنده تأثیرات جنگ را در حوزه تکنولوژی با ذکر مثال‌هایی از پل‌های شناور و بویژه قایق‌های تندرو و تعریف از مورد اخیر شرح می‌دهد.

نویسنده سپس به پایان جنگ می‌پردازد و معتقد است که در آن زمان وی گفته است که رابطه علی میان ادامه جنگ و تهدید انقلاب درست نیست، بلکه برعکس جنگ پایه‌های اجتماعی انقلاب را مستحکم کرد و اگر جنگ پایان بگیرد، انسجام اجتماعی و نیروی درونی هنجار خاموش و مسایل عدیده اجتماعی آغاز خواهد شد که نظام را شدیداً تهدید خواهد کرد. (ص، ۱۴۶-۱۴۵)

با توجه به این که نویسنده متوجه آثار و پیامدهای نظرش می‌شود بلافاصله تذکر می‌دهد که تمامی انسجام و قوام جامعه ما از طریق جنگ بود و با پایان یافتن آن این قوام از میان می‌رفت و باید قبل از پایان جنگ موضوع دیگری را به عنوان منبع انسجام اجتماعی برمی‌گزیدیم و با مقایسه سوئیس و آلمان و ژاپن معتقد است که جنگ یک وسیله اتفاقاً مناسب در اختیار جامعه ما بود تا از آن طریق به موفقیت‌های بزرگ در خیلی از زمینه‌ها دست یابد و این موفقیت در حوزه اقتصادی نیز امکان‌پذیر بوده و مثال آن آلمان و ژاپن ذکر شده است (ص، ۱۴۶)

نقد این بخش را با برخی خطاهای اطلاعاتی نویسنده آغاز می‌کنیم. نویسنده هنگامی که از گروه‌های طرفدار کارگران نام می‌برد به مواردی همچون سنجابی و فروهر اشاره می‌کند (ص، ۱۱۳) که ناشی از بی‌اطلاعی از مسایل سیاسی ایران است. همچنین در حوزه بین‌الملل و آمریکا آشنایی نویسنده تا این حد است که پنتاگون را به عنوان مرکز فعال تصمیم‌گیری در مسایل خارجی کشور بدین صورت توضیح می‌دهد: «نام وزارت خارجه آمریکا از ساختمان پنج ضلعی آن گرفته شده که در آن پنت (Pent) به زبان یونانی به معنای پنج و پنتاگون به معنای پنج ضلعی است» (ص، ۱۱۵) اینگونه توضیحات بی‌تناسب برای خوانندگانی که به طور عادی می‌دانند پنتاگون ساختمان وزارت دفاع و نه وزارت خارجه آمریکاست به معنای دقیق کلمه بی‌اطلاعی نویسنده را یادآوری می‌کند.

این اشتباه را نویسنده محترم یک بار دیگر به شکل غیر علمی مجدداً مطرح می‌کند. وی در صفحه ۳۴۵ می‌نویسد که: «امروز در پنتاگون در اداره مربوط به ایران، صدها مغز متفکر ایران‌شناس، جامعه‌شناس، متخصص مسایل اقتصادی، سیاسی، نظامی... نشسته‌اند که با تجهیزات کامل و اطلاعات دقیق از جزیی‌ترین رویدادهای ایران (که نه فقط نویسنده بلکه به احتمال زیاد اداره‌کنندگان کشور نیز از آن مطلع نیستند) در مورد ایران برنامه‌ریزی می‌کنند.» (ص، ۳۴۵)

واقعاً از ارایه چنین تصویر به غایت غلطی از آمریکا که آن را قدرت مطلق و قاهر و احیاناً فعال مایشاء نشان می‌دهد، چه کسی سود می‌برد؟ یا باید بگوییم که این امر نیز ناشی از بی‌دقتی‌های نویسنده است یا باید معتقد شویم که با قصد و هدف خاصی این جملات تحریر شده است.

اگر چه سیاستمداران در مواقع خاصی اقدامات دشمنان خود را به کشورهای خارجی منسوب می‌کنند، ولی در یک تحلیل جامعه‌شناسی چگونه می‌توان این کار را انجام داد؟ نویسنده معتقد است که پس از قاپیده شدن! انقلاب از دست آمریکا آنان به مقابله با انقلاب پرداختند، یکی از اولین و مهمترین اقدامات حساب شده آن، ترور نیروهای متفکر نظام جمهوری اسلامی بود از جمله آقایان مطهری، مفتاح، باهنر، قره‌نی، بهشتی و عده زیاد همکاران ایشان که به کمک گروه‌های مخالف انجام گرفت. (ص، ۱۱۶) جالب اینکه تمامی این گفتارهای بدون مستند به صورت گزاره‌های قطعی آمده است، بطوری که زنده ماندن امام را نیز رهین منت آمریکا دانسته و معتقد است که به نظر می‌رسد اقدامات در جهت ترور امام نباید با این سیاست آمریکا (مقابله با کمونیسم) به طور کامل مطابقت می‌کرد. (ص، ۱۱۷)

یکی از مسایل قابل توجه توضیحاتی است که نویسنده در خصوص روحانیت در صفحات ۱۱۷ و ۱۱۸ ارایه می‌کند که بطور خلاصه آنان را به لحاظ تخصصی فاقد توانایی اداره امور معرفی می‌کند، ولی نکته‌ای که پاسخ داده نمی‌شود این است که اگر آنان چنین‌اند، چگونه در مقدمه کتاب بارها و بارها آنان با قیود مثبت مورد خطاب قرار گرفته‌اند؟

اطلاعات تاریخی و بین‌المللی نویسنده چندان تفوقی به این اطلاعات در حوزه داخلی و اجتماعی ندارد. مثلاً در صفحه ۱۴۶ ذکر شده است که هیتلر که به کشورهای قدرتمندی چون فرانسه، انگلستان و روسیه حمله کرد، جرأت حمله به سوئیس را نداشت. در حالی که عدم حمله به سوئیس ناشی از ترس نبوده و مسایل دیگری وجود داشته است. هم‌چنین نویسنده موفقیت‌های اقتصادی در ژاپن و آلمان را مرهون جنگ دانسته است، در حالی که آنان در جنگ شکست خوردند و آنچه که موفقیت نام دارد مربوط به دهه‌های بعد از جنگ است. هم‌چنین نویسنده از موفقیت ایران به گونه‌ای صحبت می‌کند که گویی ایران در حال تبدیل شدن به امپراطوری اسلامی همچون قرن‌های اولیه و رسیدن مرزهایش تا اروپا بود (ص، ۱۴۴) که تمامی اینها حکایت از عدم آشنایی با روابط بین‌الملل می‌نماید.

جالب اینکه نویسنده چند پاراگراف پس از این ادعاهای عجیب بلافاصله به موضوع ختم جنگ و پذیرش قطعنامه از طرف امام خمینی (ره) می‌پردازد، بدون اینکه ذره‌ای توضیح دهد که فرآیند مذکور چرا و به چه دلایلی رخ داد؟ آیا اجتناب‌ناپذیر بود؟ چه افراد و سیاست‌هایی مقصر بودند؟ عوامل اجتماعی پیش‌آمد این وضع چه بود؟ آیا فشارهای اولیه که منجر به انسجام اجتماعی شد، با زمینه‌های اجتماعی همخوانی داشت؟ و اگر نه آیا همان فشارها موجب این پذیرش و ختم جنگ نشد؟

نویسنده به سادگی خواهان ادامه جنگ می‌شود و با ذکر این نکته که استقبال از شهدا موجب تقویت گردش به جنگ و انسجام اجتماعی می‌شده است خیال خود را راحت می‌کند، در حالی که اصولاً آن واکنش نسبت به جنگ تا هنگامی رخ می‌دهد که به لحاظ ذهنی مردم بپذیرند که دلایل قانع‌کننده‌ای برای ادامه جنگ دارند، حفظ انسجام اجتماعی دلیلی بود که مخالفان نظام آن را دلیل اصلی ادامه جنگ ذکر می‌کردند. اصولاً امام پس از عملیات بیت‌المقدس موافق ختم جنگ بود و با این توجیه که جنگ موجب انسجام اجتماعی است نمی‌توان به جنگ با دشمن خارجی رفت. آنچه که در این بخشی مغفول واقع شده است تبیین یا حداقل توضیح چرایی پایان جنگ است.

نویسنده تصور روشنی نسبت به جنگ‌های دیگران ندارد و مدعی است که در جنگ‌های دیگر، خانواده‌های کشته‌شدگان و روزنامه‌ها و رسانه‌ها با دولت و نظام حاکم مخالفت می‌کنند، در حالی که این موضوع فقط در برخی جنگ‌های خاص صادق است و در اکثر جنگ‌ها طرفین جنگ قدرت آن را دارند که احساسات مردمشان را به نفع جنگ بسیج کنند. جنگ جهانی دوم و حتی جنگ ایران و عراق و جنگ بعدی عراق و کویت مثال بارز این امر است.

نویسنده در یک اظهارنظر غیر مستدل مدعی است که مشارکت مردم در تظاهرات خیابانی یا حوزه‌های دیگر انقلاب علاوه بر نقش عمده رهبری، همچنین رسانه‌های خبری خارجی، بالاخص BBC نقش عمده داشتند (ص، ۱۲۶) چگونه نویسنده این تأثیر را اندازه‌گیری کرده و براساس کدام ارزیابی یا ملاحظات معین، آن را توضیح داده است بر خواننده پنهان است.

این ادعا در حالی صورت گرفته است که نویسنده محترم خطاب به کسانی که در صحنه انقلاب حضور داشتند برای اثبات مشارکت مردم در انقلاب به نویسندگان خارجی چون کدی و مجلات خارجی استناد می‌کند!

توضیحات پراکنده و ژورنالیستی در زمینه پس از انقلاب تا سال ۱۳۶۸ طی حدود چهل صفحه هیچ گرهی را از ذهن خواننده در مورد این دوره پرتلاطم نمی‌گشاید. شاید اینها تماماً مقدمه بخش سوم بوده‌اند که به طور مفصل و بیش از سیصد صفحه از کتاب را به خود اختصاص داده است.

اولین قسمت بخش سوم، تغییر در سلسله مراتب قدرت در سال ۱۳۶۸ است که با توجه به فوت امام و تغییر قانون اساسی، بیان می‌شود که فاصله میان رأس قدرت (رهبری) و رییس‌جمهور در این دوره کاهش یافت. در ادامه به مسایل نظام اجتماعی ایران و مهم‌ترین آن از نظر نویسندگان دگرگونی مجدد ارزش‌های جامعه پرداخته می‌شود.

نویسندگان برای اثبات تحول در ارزش‌ها نتایج تحقیقی را که در سال ۱۳۷۱ انجام گرفته و با ۳۱۴ نفر از کارمندان و کارکنان دولت که سن آنان بالای ۳۰ بوده و از طریق نمونه‌گیری سیستماتیک در سه وزارتخانه جهادسازندگی، آموزش عالی و بهداشت مصاحبه شده است، ارائه می‌دهد. این پژوهش برای هر پرسش یک طیف ۷ قسمتی را به عنوان پاسخ تعیین کرده است (از خیلی خیلی کم تا خیلی خیلی زیاد) و این پاسخ را برای سه مقطع ۶۵ و ۷۱ و ۵۶ جویا شده است. نویسندگان پس از ذکر این توضیحات بلافاصله تذکر می‌دهد که کار با این پرسشنامه از عهده کسی بر نمی‌آید! (ص، ۱۶۰)

در این پرسشنامه ارزش‌هایی از قبیل اعتقاد به دین، علاقه به روحانیت، حجاب و بی‌حجابی، از پاسخگویان مورد پرسش قرار گرفته و نتیجه آن شده است که جامعه سال ۶۵ از سال ۷۱ و سال ۷۱ از ۵۶ مذهبی‌تر بوده است. در قسمت بعد به بحث نابرابری در ایران پرداخته شده است و نتیجه گرفته شده است که نابرابری بعد از سال ۱۳۶۸ در ایران افزایش پیدا کرده است (ص، ۱۸۲) یعنی برای نشان دادن تغییرات ارزشی به نظرات پاسخگویان متوسل شده است و چون پاسخگویان معتقد بودند مردم در فاصله سال‌های ۵۶ تا ۷۱ غیر مذهبی‌تر شده‌اند، آنگاه نتیجه می‌گیرد که تغییرات ارزشی در جهان واقع صورت گرفته است.

برای توضیح برخی از علل تشدید نابرابری در ایران به سه معرف درآمد، تحصیلات و شغل پرداخته شده است. در خصوص درآمدی به رغم داده‌های رسمی با آرایه برخی نظرات اقتصادی درباره تورم و قیمت دلار و بدون هیچ منطق علی نتیجه گرفته شده است که نابرابری افزایش یافته است. (این قسمت در ادامه، نقد خواهد شد) سپس به نابرابری در آموزش پرداخته شده است و با ذکر مسایل مربوط به آموزش غیر انتفاعی نتیجه گرفته شده که نابرابری

در این خصوص نیز بیشتر شده است. در خصوص شغل نیز توضیحاتی داده می‌شود که چندان ارتباطی با مسأله ندارد و معلوم نمی‌شود که این امر چه تأثیری بر نابرابری داشته است. این قسمت از بخش سوم حاوی مسایلی است که ظاهراً خارج از حوزه تخصصی نویسنده است. تصور نویسنده از تورم و رشد سالانه آن کاملاً غلط است. به نظر وی تورم یا شاخص عمده فروشی طی سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۷۱ (۱۷ سال) حدود ۱۶ برابر رشد داشته یعنی هر سال حدود ۱۰۰ درصد!! (ص، ۱۸۴) اولاً شاخص تورم معادل شاخص خرده‌فروشی است که طی دوره مذکور ۱۲ برابر شده است. و اگر این رقم را برای ۱۷ سال مذکور حساب کنیم. به طور متوسط سالانه برابر ۱۶ درصد افزایش می‌شود که تفاوت عظیم با ادعای نویسنده دارد. این اشتباه را برای قیمت دلار نیز مرتکب شده و رشد سالانه قیمت آن را ۳۷۵٪ طی ۱۶ سال دانسته است!! (ص، ۱۸۶) گو اینکه مدعی شده‌اند قیمت‌های داخلی تابعی از قیمت ارز است و هم‌تراز و به موازات افزایش قیمت ارز در یک یا چند موج بعدی آغاز می‌شود (ص، ۱۸۴) ولی معلوم نیست که چرا افزایش قیمت ارز سالانه ۳۷۵٪ و دیگر کالاها ۱۰۰٪ بوده است!!

یکی دیگر از دلایل نویسنده برای اثبات افزایش نابرابری مقایسه دستمزد کارمندان با نرخ ارز است که تماماً ناشی از ناآشنایی با مسایل و مفاهیم اقتصادی است. استدلال دیگر نویسنده مبنی بر افزایش نابرابری در تحصیلات صرفاً با تکیه بر آموزش غیر انتفاعی اصولاً صحیح نیست. زیرا آموزش غیر انتفاعی جزء اندکی از آموزش کشور است و قبل از سال ۶۵ هم اندک بوده است. دانشگاه آزاد هم قبل از آن وجود داشته است. اتفاقاً یکی از دلایل موافقان کاهش نابرابری در ایران گسترش آموزش ابتدایی تا عالی است که تعداد بهره‌مندان آن بسیار زیاد شده است و همین امر فی‌نفسه موجب کاهش نابرابری شده است. به طور کلی نویسنده برای اثبات ادعای خود لازم بود دلایل موافقان کاهش نابرابری (از جمله آقای طبیبان) که در گزارش‌های متعددی منعکس شده است متذکر می‌شد و نقد می‌نمود، گو این که آمار رسمی نویسنده (ص، ۱۸۳) مخالف ادعاهایش است. مهم‌ترین اشکال و نقص این بخش به پژوهش ۳۱۴ نفری محقق مربوط می‌شود. به طور کلی پرسش تغییر یک ارزش از افراد و اندازه‌گیری آن از نظر ذهنی به هیچ وجه اعتبار و روایی لازم را به عنوان تغییر عینی آن ارزش ندارد. برای توضیح بیشتر مثالی را عنوان می‌کنیم.

در پژوهشی که در سال ۱۳۷۳ از مردم ایران انجام شد (بررسی آگاهی‌ها، نگرش‌ها و رفتارهای اجتماعی - فرهنگی در ایران، مرکز پژوهش‌های بنیادی، دکتر منوچهر محسنی، ۱۳۷۵) از مردم پرسیده شد که «مردم کشور ما در قدیم (۵۰ سال پیش) بیشتر عمر می‌کردند یا در حال حاضر؟» باید گفت که متأسفانه حدود ۷۹ درصد گزینه قدیم را برگزیدند، در حالی که فقط ۱۴ درصد گزینه در حال حاضر را پاسخ دادند (ص، ۴۳۸) این نسبت‌ها حتی برای افراد دارای تحصیلات لیسانس و بالاتر به ترتیب ۶۹ و ۲۵ درصد بود. در حالی که واقعیات مسلم حکایت از افزایش طول عمر مردم ما نسبت به نیم قرن قبل دارد. بنابراین از طریق این پژوهش نمی‌توان نسبت به پاسخ‌های آنان قضاوت عینی نمود که عقاید آنان دقیقاً منعکس‌کننده همان تحولات در جامعه است. شاید به همین دلیل نویسنده کوشیده است که برای اثبات نابرابری به آمار و ارقام ولو ناقص استناد کند، در حالی که نویسنده می‌توانست مسأله نابرابری را نیز مثل موارد دیگر از پاسخگویان بپرسد و همان را معادل تحول اجتماعی قرار دهد.

خلاصه مطلب از نظر نویسنده چنین است که نابرابری بعد از سال ۱۳۶۸ به علت اقداماتی که در زمینه اقتصاد و آموزش رخ داد زیاد شد و این امر منجر به گسترش فقر و در نتیجه با ارزش شدن ثروت در جامعه شد. نمایش ثروت که نیاز آفرینی، فرآیند با ارزش شدن ثروت و تغییر نظام ارزشی جامعه را تشدید کرد و یکی از پیامدهای آن افزایش حقوق اجتماعی ثروتمندان شد.

به طور کلی در نقد این بخش از ادعاهای نویسنده می‌باید گفت که فرآیند تغییر ارزش‌ها از سال ۱۳۶۸ آغاز نشد، بویژه آنکه کاهش درآمد از این سال به بعد اصلاً معقول نیست، و این کاهش از سال‌های قبل بویژه ۶۵ تا ۵۸ رخ داده بود و اصولاً روند تغییر ارزش‌ها نیز ربط چندانی به این موضوع نداشته است. این روند از سال ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ به مرور زمان شروع شد، این امر در برخی پژوهش‌های معتبر فرهنگی و با استفاده از شاخص‌های عینی اثبات شده است. آنچه که در سال ۱۳۶۸ به بعد رخ داد تشدید آن روند بود و نه ایجاد آن. اگر چه همین تشدید نیز قابل مطالعه و احیاناً مورد سوال قرار گرفته است.

ادامه مطالب نویسنده به موضوعات مختلفی، همچون روحانیت، پیامدهای نابرابری، سازماندهی و سلسله مراتب، کاهش انسجام اجتماعی، تغییر گروه مرجع، مشروعیت نظام و قالب بین‌المللی یا نفوذ کشورهای دیگر برمی‌گردد که حجم وسیعی از کتاب را تشکیل می‌دهد (حدود دویست صفحه). این بخش‌ها نیازی به نقد جدی ندارد، زیرا فاقد انسجام و ارتباط

منطقی با موضوع کتاب است و طی آنها نکات قابل توجه و بعضاً فاقد اهمیت و حتی غلط را می‌توان یافت. این قسمت‌ها بیشتر به نوعی تأملات شبیه است. با این حال ذکر برخی از کاستی‌های این بخش‌ها می‌تواند فضای کلی آن را ترسیم کند. برای جلوگیری از اطاله کلام فقط به چند مورد محدود پرداخته می‌شود.

نویسنده کماکان بر مشاهدات خود حتی اگر محدود باشد یا در دوران کودکی و نوجوانی انجام شده باشد اهمیت بیشتری می‌دهد تا منابع تاریخی و پژوهشی نویسندگان کشور به طور مثال حتی وقتی می‌خواهد درباره کودتای ۲۸ مرداد سخن بگوید به مشاهدات خود از بالای ساختمان سه طبقه در میدان بهارستان استناد می‌نماید. (ص، ۴۶۱) به طور کلی در طول کتاب حتی به یک پژوهش از محققان ایران چه در قبل و چه بعد از انقلاب اشاره‌ای نشده است که احتمالاً ناشی از عدم مطالعه است. با این وضع معلوم نیست که چرا نویسنده از گرایش جوانان به فرهنگ غرب و روی‌گردانی از فرهنگ ملی ناراحت است؟

با عنایت به آنچه که گفته شد نمی‌توان فهمید که نویسنده مشکل را در چه می‌داند، از یک سو او را فردی طرفدار اعمال فشار و کنترل دولت و حتی نیروی انتظامی می‌یابیم به طوری که شرط اول آزادی را از بین رفتن نابرابری‌های اجتماعی و نظام استبدادی می‌داند (ص ۵۱۵ و ۵۱۶) اگرچه معلوم نیست که در غیاب آزادی چگونه نظام استبدادی محو می‌شود!! از سوی دیگر وی را خواهان رفتار مسالمت‌آمیز و همراه با گذشت و دوری از روش‌های قهری می‌یابیم (ص، ۵۵۶) از یک سو نویسنده معتقد است که مسئولین ما دارای سنجایی فراوانی هستند، (ص ۱۵۴ و بسیاری از صفحات دیگر) ولی از سوی دیگر رژیم را به گونه‌ای ترسیم می‌کند که مردم «ترس از تویخ» داشته و با دشواری به پرسش‌های تحقیقاتی مشابه پژوهش وی جواب می‌دهند. (ص، ۱۶۰)

در واقع همین سردرگمی است که نویسنده در صفحات پایانی (ص ۵۵۵ تا ۵۵۷) صرفاً به یک سری توصیه‌های اخلاقی بسنده می‌کند و خواننده نمی‌داند که با این حجم مطلب درصدد بیان چه موضوعی است.

نویسنده حتی در تبیین حکومت‌های قبل و بعد از انقلاب نظر واضح و روشنی ندارد و با استناد به ادعای شاه می‌پذیرد که آمریکا به جرم گرایش به استقلال او را از سر راه برداشته است (ص، ۴۷۷ و ۵۱۱ و ۵۱۲) و به گونه‌ای از نظام بین‌الملل سخن می‌گوید که تمامی وقایع عالم کمابیش تحت سلطه و نفوذ و اداره برنامه‌های ایالات متحده آمریکا است. به همین دلیل

روی کار آمدن انور سادات را نیز نتیجه برنامه‌های آمریکا می‌داند و با ذکر برخی از نوشته‌های نشریات غربی همین نتیجه را در مورد انتخابات ریاست‌جمهوری دوره پنجم ایران هم القاء می‌کند، (ص، ۵۱۰) گو اینکه بلافاصله مدعی می‌شود که رهبران انقلابی ایران دندان کشیده، شکنجه دیده، دلسوزتر، مؤمن‌تر و باهوش‌تر از آنند که گول این ترفندها را بخورند (ص، ۵۱۱) در حالی که قرار نیست رهبران چنین گولی را بخورند، بلکه این مردم هستند که ظاهراً مساعد برای گول خوردن هستند!

به طور کلی می‌توان گفت که کتاب فاقد انسجام و چارچوب تئوریک است. بعلاوه دلایل و شواهد مرتبط با موضوع به نحو صحیح وجود ندارد. کتاب فاقد لحن علمی و بی‌طرفانه است، نویسنده با ترجمه خلاف عرف هم مدرنیزاسیون به توسعه، برنامه‌ریزی‌های توسعه (Development) را مورد پرسش قرار داده است. بعلاوه هیچ راه‌حلی که متضمن خروج از این وضعیت باشد ارائه نمی‌کند، و بعضاً راه‌حلهایی می‌دهد که معقول نمی‌نماید، از جمله افزایش قدرت اقتصادی از خلال ادامه جنگ! نویسنده میان استبداد (به معنای کنترل دولتی و استفاده از قدرت و زور) برای حفظ ارزش‌ها با دفاع از آزادی سرگردان است. اگرچه کفه اول را ترجیح می‌دهد. منابع و ارجاعات کتاب بسیار ناقص و ناکافی است. از مشاهدات موردی نتایج کلی استنتاج شده است.

به رغم این اشکالات واضح و آشکار، نویسنده نقاط قوتی هم دارد. توجه و عنایت به اطراف و محیط پیرامون و یادداشت‌برداری از آنها، می‌تواند خصلت مناسبی برای پیروی دیگران از آن خصلت باشد. اهمیت دادن به مسایل ایران و مسایل ملی و دور شدن از حوزه انتزاعیات و درگیر شدن با مسایل ملموس و علمی هم از دیگر ویژگی‌های مثبت نویسنده است.